



## پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و سوم



با سلام

مولانا در دفتر دوم مثنوی که از بیت ۱۹۳۲ شروع می‌شود، ما را از تله‌هایی که در راه معنوی حرکت از من ذهنی به فضای یکتایی مانع پیشرفت ماست، آگاه می‌کند، و هشدار می‌دهد که وقتی مدتی روی خودمان کار کردیم، یک من ذهنی تربیت شده درست نکنیم، و با آن دوست نشویم. دوستی من ذهنی بسیار خطرناک است. دوستی‌اش عین کینه جوییش است. عهدش سست و ویران و ضعیف است. اما در این راه شیر مردانی هم هستند، که همیشه حاضرند تا به انسانهای دردمند از من ذهنی کمک کنند. اینان حافظان زمین و زمینیان هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

شیر مردانند در عالم مدد

آن زمان کافغان مظلومان رسد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند

آن طرف چون رحمت حق می‌دوند

مولانا می‌گوید، در جهان شیر مردانی وجود دارند، که به انسانها کمک می‌کنند. به انسانهایی که در دام من ذهنی افتاده‌اند، و دارند بلعیده می‌شوند. این مظلومان از هر رنگ و پوستی و نژادی باشند، مهم نیست، باید افغان کنند و کمک بخواهند تا این شیر مردان که مانند رحمت حق هستند، به داد مظلومان برسند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

آن ستون‌های خلل‌های جهان

آن طیبیان مرض‌های نهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶

محض مهر و داوری و رحمت اند

همچو حق بی علت و بی رشوت اند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷

این چه یاری می کنی یکبارگیش؟

گوید: از بهر غم و بیچارگیش

این شیر مردان ستون‌های نگه دارنده و خاصیت‌های فرو ریزش و نواقص جهان هستند. ما در زندگی شخصی خود شاهد این ستونها از طرف مولانا هستیم، که دردهای من ذهنی همچون ازدها داشت ما را می‌بلعید، و این شیر مرد به داد ما رسید، و آن ازدهای بزرگ از طریق این نفس ما نتوانست ما را ببلعد، و ما نفس خودمان را دیدیم. این شیر مردان طیب و داروی مرض‌های نهان من ذهنی که همانیدگی با چیزها و دردها ست، هستند، و اینان مهر و عدالت خالصند، و مانند حق تعالی بدون علت ذهنی و گرفتن چیزی می‌بخشند، و هیچ رشوه‌ای نمی‌گیرند و اگر بپرسیم که چرا این همه به این شخص کمک می‌کنی و نجاتش می‌دهی؟ پاسخ می‌دهد، به خاطر غم و بیچارگیش. چون گرفتار است و کمک می‌طلبد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

مهربانی شد شکار شیر مرد

در جهان دارو نجوید غیر درد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آب رحمت بایدت، رو پست شو

وآنکھان خور خمر رحمت، مست شو

مهربانی و لطف خداوند شکار دلاوران است. فضا را باز می کنند، و مهر و عشق و دارو را از فضای گشوده شده می آورند، و اینان دسترسی به مهربانی خداوند دارند. ولی مواظب باش هر کجا دردی باشد، دوا آنجا می رود و هر کجا پستی باشد، آب آنجا می رود. یعنی تو به حرف من ذهنیت گوش نده.

رفیق نشو بگو درد دارم، و اقرار به نقص ها و دردهایت بکن. برای این که آب رحمت مولانا و خداوند برای ما برسد، باید پست بشویم و اعتراف کنیم که نقص داریم. پندار کمال را رها کنیم و نگوییم، که از من ذهنی رها شده ایم. آن موقع است، که می توانیم شراب رحمت خداوند را بخوریم و مست شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

حضرت حق سراسر رحمت است، و نباید به یک رحمت او قناعت کنی. لطف و کمک خداوند پی در پی است، و خودت را محروم نکن، از کمک کوچکی که از زندگی گرفتی، بگویی که بس است، و این من ذهنی دوستانه بیاید وسط و قضاوت کند، که خیلی عالی شدی و دیگر بس است. پس رحمت پشت سر رحمت است، تا هیچی از این من ذهنی نماند، تا شیر مرد بشویم. برای همین مولانا تشویق می کند، که کار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع

بشنو از فوق فلک، بانگ سماع

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش

تا به گوشات آید از گردون، خروش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

پاک کن دو چشم را از موی عیب

تا ببینی باغ و سروستان غیب

می گوید، تا باغ و سروستان غیب را از فضای گشوده شده ندیدی، کار کن. این چرخ حرکت کننده که ذهن است، را زیر پا بیاور، و برو به فوق دنیا، تا جاذبه هیچ همانیدگی نتواند تو را پایین بکشد. در این حالت آهنگ زندگی را بشنو، فضا را باز کن، و محل الهام باش، و پیغام زندگی را بگیر، و پنبه وسواس را از گوش حسیات بیرون کن، تا به گوش غیبیات از آسمان درون پیغام پر خروش بیاید، و چشم دلت را از موی همانیدگی ها پاک و رها کن. تا فضای درونت باز شود، و باغ و سروستان غیب را ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

دفع کن از مغز و از بینی زکام

تا که ریحُ الله در آید در مشام



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان طعم شکر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

داروی مردی کن و عنین مپوی

تا برون آیند صد گون خوب روی

و باز مولانا می گوید: روی خودت کار کن، از مغز و بینی عدمات مرض همانیدگی که همان زکام است را بیرون کن تا بوی جانبخش عشق را بشنوی.

برای این که تا زمانیکه بوی این دنیا و همانیدگی ها را از طریق من ذهنی مهربان شده می شنویم، بوی عشق را نخواهیم شنید. باید خیلی مواظب باشیم، و از درد و هیجانات من ذهنی هیچ اثری باقی نگذاریم، تا در این جهان طعم عشق، طعم زندگی، و طعم شیرینی را بچشیم و می گوید: این همانیدگی ها در مرکز تو مانند مرض جنسی است که هیچ زیبارویی نمی تواند خودش را به تو بنماید. یعنی باید با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه مرضت را درمان کنی و از جنس زندگی شوی تا صد جور پیغامهای عشقی و معارف عشقی را در اطراف خود ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

کنده تن را ز پای جان بکن

تا کند جولان به گرد انجمن



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

ور نمی تانی به کعبه لطف پر

عرضه کن بیچارگی بر چاره گر

می گوید: این وزنه‌ای که به صورت من ذهنی به پای روح تو بسته شده است، را بکن. یعنی تاکید می کند که با من ذهنیت دوست نشو، تا جانت پرواز کند و به همانیدگی‌ها بسته نشده باشد، و همچنین زنجیر بخل را از دست و گردن هشیاریت باز کن. حال اگر نمی توانی به تنهایی به سوی کعبه لطف پرواز کنی، در این صورت به درگاه خداوند چاره ساز عجز و ناتوانی خود را عرضه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱

زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است

رحمت کلی قوی تر دایه‌ای است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر بهانه جو بود

تا که کی آن طفل او گریان شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

طفل حاجات شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید



زاری و گریه همین افتادگی و اقرار به نقص‌ها است. اقرار به این که نمی‌توانم و درد دارم و اظهار عجز کردن را در درون باید به خودمان نشان دهیم.

و این سرمایه بزرگی است و اگر فضا را باز کنیم رحمت کلی خداوند همه چیز را درست می‌کند، و این دایه خیلی قوی تری است و از هر چیزی که در این جهان منبع رحمت است، مانند دایه و مادر که به دنبال بهانه می‌گردند، تا طفل شان گریه کند، بروند به او شیر بدهند خداوند هم حاجات ما را آفریده و ما باید از راه فضاگشایی ناله کنیم نیازهای مان را با افتادگی و تواضع بخواهیم. تا شیر رحمتش و خردش از ما رد بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: ادعوالله بی‌زاری مباحث

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید». و زاری و گریه را فراموش نکنید. خداوند رحمت اندر رحمت است. باید فضا را در اطراف وضعیت‌ها باز کنیم، و به حرف‌های من ذهنی اهمیت ندهیم، با من ذهنی دوستی نکنیم تا شیر رحمت و مهربانی خدا بجوشد.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه، اردبیل





به نام خدا

شرح غزل ۳۰۵۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۳۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری

چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

در این غزل زیبا زندگی ما را به سوی خود می خواند و می گوید: تنها یار تو من هستم پس هر لحظه با من آشتی باش و دلت را به غیر از خدا به چیزی مشغول نکن، از خود بپرسیم تا کنون کدام همانیدگی به ما آرامش و دلداری داد که در آن درد و غم نبود، مولانا در بیت دیگری می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست

جز به خلوتگاه حق آرام نیست

وقتی از جهان ذهن و اسارت همانیدگی ها آزاد شویم و خود را به عنوان بی نهایت و ابدیت در جهان حضور شناسایی کنیم یار و دلدار خود می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر

که نیست نقدِ تو را پیشِ غیرِ بازاری



زندگی می‌گوید: به پول، مقام، همسر و دیگر چیزهایی که از آنها زندگی می‌خواهی تکیه نکن زیرا هر جسم و صورتی که به آنها تکیه می‌کند مثل چوبی پوسیده آفل و گذرا هستند. زندگی هر لحظه ما را به سوی خود می‌خواند پس ما باید مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کنیم و به امنیت و عقل و هدایت و قدرت عدم تکیه کنیم. همانیدگی‌ها مثل پرده‌ای روی حقیقت عدم را می‌پوشانند. وقتی به سوی جسم‌ها می‌رویم به غریبی می‌افتیم و نقد حضور ما در بازار دنیا خریدار ندارد، چون بیشتر انسان‌ها من ذهنی دارند و با عینک همانیدگی می‌بینند مگر اینکه به زندگی زنده شده باشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی

تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

ذهن ما صحرای خشکیست که قابلیت رشد و پرورش دارد و با فضاگشایی و رضایت می‌توانیم عنایت خدا را جذب کنیم تا باران رحمت خدا بر زمین ذهن ما ببارد، ما تشنگانی هستیم که با خواندن غزلیات مولانا می‌خواهیم از باران عشق و خرد این بزرگ سیراب شویم، ذهن همانیده ما شهر خرابیست که با تند تند فکر کردن بوی بد دردهای پوسیده، فکرهای شرطی شده و باورهای تقلیدی را زیر و رو می‌کند، همه ما می‌خواهیم شهر وجودمان آباد شود برای این بازسازی باید فضاگشایی کنیم تا معمار زندگی و خدا قدم به شهر ما بگذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به غیر خدمت ما که مشارق شادیست

ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

ما از جنس خدا هستیم و خدا می‌گوید: مرکزت را هشیارانه عدم کن تا به مرکزت بیایم و آسمان درونت را محل طلوع عشق و شادی کنم. ما با سبب سازی ذهن نمی‌توانیم این مهم را درک کنیم، باید ذهن را خاموش کنیم و فضا باز کنیم.



منظور خدا از خلقت ما زنده شدن به خودش است و جف القم او به اندازه شایستگی ما و خدمت به دلها خوش می نویسد. با خاموشی ذهن و فضاگشایی به شادی بی سبب و فراوانی زندگی وصل می شویم در غیر اینصورت از برکات زندگی محروم می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هزار صورت جنبان به خواب می بینی

چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری

\*دیاری: کسی

چرا مولانا مرتب بیداری از خواب ذهن را تأکید می کند؟ چون هشیاری در ذهن به خواب صورتها و جسمها می رود و با عینک دردها همه چیز را غلط می بیند، دیو را فرشته و فرشته را دشمن می بیند و هزار جور فکر و خیال می کند، مثلا در خواب می بینیم با فلان شخص در یک مکانی بحث و گفتگو می کنیم ولی از خواب که بیدار می شویم کسی را نمی بینیم در خواب ذهن هم ما خودمان را از انسانهایی که مثل ما فکر نمی کنند جدا می بینیم و آنها را مانع و دشمن می بینیم در حالیکه یک هشیاری در جهان است که در همه انسانها نفوذ کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بند چشم خرد و برگشای چشم خرد

که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری

پس مولانا هشدار می دهد: نفس مثل خر است و افسار همانیدگیها را به گردنمان می بندد و با حرص و هیجانات برآمده از آنها ما را به سوی دنیا می کشد، اگر چشم حسی را ببندیم و فضا باز کنیم، چشم خردمان باز می شود و می بینیم که همانیدگیها به ما زندگی نمی دهند پس با شناسایی این افسار را از گردنمان باز می کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین

که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری

خبر خوش مولانا این است: باغ عشق مرکز انسانیت که طلب دارد و فضاگشایی می کند. ما می توانیم با تسلیم و رضا از روزن این لحظه وارد باغ عشق شویم و از میوه های شیرین آرامش، فراوانی، شادی، قدرت، خرد و دیگر نعمتهای این باغ بهره مند شویم و به دیگران هم ببخشیم. چرا مولانا طبع من ذهنی را سرکه فروش و غوره افشار خطاب می کند؟ چون ذهن همانیده تنگ نظر و کمیابی اندیش است و زندگی را نه به خود روا دارد نه به دیگران، یا از درد می گوید و درد پخش می کند و یا در حرص، حسادت، مقایسه، توقع و کینه مشغول تخریب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش

کز آن طبیب ندارد گریز بیماری

پس زندگی از زبان مولانا ما را به شفاخانه خود دعوت می کند.

چون ما مرض همانیدگی داریم ... آدرس شفاخانه:

میدان فضاگشایی، خیابان صبر و کوچه شکر است، ما چون بیماریم چاره ای نداریم و باید پیش طبیب زندگی برویم تا دردهایی را که با من ذهنی ایجاد کردیم شفا دهد و آرامش و شادی بی سبب را تجربه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه

بیچ گرد چنان سر مثال دستاری



حالا که از مولانا آموختیم تمامی کائنات زیر نظم و خرد الهی اداره می‌شود باید از نظم و جبر من ذهنی دوری کنیم زیرا که شاه، عقل زندگیست و عقل جزوی ما مثل تن بی سر است پس باید سر من ذهنی را صفر کنیم و دستار فضاگشایی را به گرد سر زندگی ببیچیم، با سر من ذهنی نمی‌توانیم دردهای من ذهنی را درمان کنیم، مگر می‌شود خون را با خون شست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست

که روح آینه توست و جسم زنگاری

زندگی می‌گوید: اگر روشنی و شفا می‌خواهید، چشم سیاه کار من ذهنی را ببندید و مرکزتان را آینه کنید تا خدا را ببینید. اگر با هر چیزی می‌رنجیم و می‌ترسیم و خشمگین می‌شویم آینه دل ما زنگاریست، پس ما نیاز داریم از مولانا کمک بگیریم زیرا ابیات مولانا مثل صابونی کثیفی‌های روح ما را می‌شوید و ما به حمام روح می‌رویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع

که گُرم‌دار منش باشم و خریداری

\*گرم‌دار: مشوق

تنها دلدار و مشتری ما خداست در سوره توبه آیه ۱۱۱ آمده است که خداوند همانیدگی‌های ما را به بهای بهشت می‌خرد و تنها مشتری ما خداست.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتری ماست الله اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

اگر ابیات مولانا را عمیق درک کنیم با تمام وجود حاضر می‌شویم غم مشتری‌های دنیا را نخوریم زیرا تنها دلدار و مشوقمان خداست و خدا خریدار کالای معیوب همانیدگی‌های ماست پس چه تاجران سعادت‌مندی هستیم که در بازار همانیدگی‌ها، فضاگشایی کنیم و آنها را به خدا بدهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم

چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری

از مولانا آموختیم هر فکری مثل یک صندوق است که ما را اسیر می‌کند، فاصله بین دو صندوق، سکوت بین فکرهاست که نو نو مُسکر است یعنی سکوت بین فکرها ما را از شراب زندگی مست می‌کند، خدا می‌گوید: استعداد فکر کردن را من به تو دادم، من به تو قدرت اختیار دادم تا فکرها را آفریننده و آفریننده را از فکرها شریک دهن تشخیص دهی، من تو را شرح سینه دادم تا فضا باز کنی و از معدن یکتایی لعل خرد و عشق را بخری، چرا می‌روی از من های ذهنی لعل می‌خری و گدای تایید و توجه آنها می‌شوی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به پای جانب آن کس برو که پایت داد

بدو نگر به دو دیده که داد دیداری



از مولانا آموختیم اگر اولین قدم را با فضاگشایی برداریم زندگی کمک می‌کند تا از فضای یکتایی دور نشویم و پای هشیاری ما به جهت همانیدگی‌ها نرود، نوری که از چشمان ما به جهان روان است از منظر اوست و عنایت اوست که با چشم دل می‌توانیم فضا را باز کنیم و جهان را طور دیگری ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است

که نیست شادی او را غمی و تیماری

ما بخاطر نداشتن جامعه و خانواده عشقی شادی بی سبب را نیاموختیم، تنها یاد گرفتیم با سبب های ذهنی، برای همانیدگی‌های آفل و گذرا شادی کنیم و چون آنها را از دست می‌دهیم غمگین و بیمار می‌شویم، اکنون از مولانا آموختیم که هیجان‌ات ما بر حسب همانیدگی، چه شادی و چه غم مثل کف دریا هستند و دریایی در زیر فکرهای ماست که نیروی زندگی همچون موجی آنها را بوجود می‌آورد پس باید برای نعمتهای حقیقی زندگی دست بزنیم و شادی کنیم، اینکه از مولانا آموختیم فضا باز کنیم و به قدرت یفعل الله ما یشاء پی ببریم یعنی هر چه او بخواهد همان می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او

که نیست گفت زبان بی‌خلاف و آزاری

گوش و زبان حسی ما بخاطر همانیدگی‌ها آلوده قضاوت و مقاومت است و خلاف خواست زندگی می‌بیند و حرف می‌زند، حرفهای من ذهنی زهرناک و آزار دهنده است پس پند مولانا را به جان و دل گوش کنیم و خاموش باشیم تا زندگی از طریق ما سخن بگوید.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصتوا

تا زبانتان من شوم در گفت و گو

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و سپاس از یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج





این کیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور اللّهی ست این، از پیش الله آمده

در حال راه رفتن بودم که ناگهان عکس خودم را در شیشه‌ای دیدم. لحظه‌ای اشک در چشمانم حلقه زد و بیتی زیر لب زمزمه شد...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور اللّهی ست این، از پیش الله آمده

اشک امانم نمی‌داد و مدام این بیت زیر لب زمزمه می‌شد. واقعا حضرت مولانا این بیت را چرا گفته، برای چه کسی این بیت را گفته؟ به فکر فرو میرم. خودم را در بدن فیزیکی‌ام مشاهده می‌کنم، صدای راه رفتنم را می‌شنوم، اشکهام را حس می‌کنم، ارتعاش بیت را حس می‌کنم. در حال تند تند راه رفتن بودم، کجا دارم میرم؟ و چرا این قدر شتابان دارم میرم. انگاری زندگی طرح و برنامه‌ای برام داشت، عقلم بهم می‌گفت نرو ولی نیروی من را می‌کشید باید که می‌رفتم. این چه نوری ست که به یکباره بالا می‌آید؟ ارتعاش بیت را حس می‌کنی، جهان پیرامونت را فقط ناظر میشی.... خودش سوال می‌کنه و خودش هم جواب میده: این نور اللّهی ست این از پیش الله آمده .

خودش جواب حس و حالت را میده. نور خداست، خودش، اومده تا در جسم خاکی زندگی را تجربه کنه. آیا لیاقت این نور را داریم؟ کوهها بار امانت را نتوانستند بکشند و این مسئولیت به انسان سپرده شد. حضرت مولانا جسم خاکی اش در کنار ما نیست، اما ارتعاش ابیات او بیدار و زنده کننده‌ست. ارتعاش ابیات نوری ست از همان جهان لامکان.



ابیات پل ارتباطی ما با جهان لامکانه، وقتی آقای شهبازی می‌گه ابیات را تکرار کنید، بی دلیل نمی‌گه، ارتعاش اون ما را به خودمان میاره، از خواب ذهن بیدارمان می‌کنه، به جای قاطی شدن با جهان مادی، ما را شاهد و ناظر می‌کنه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور الّلهی ست این، از پیش الله آمده

با تشکر فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com